

## در برابر مصاف جهانی شدن نا پیوستگی اجتناب ناپذیر است

از نیمه دوم دهه 80 در پی شکست سیستم های شرق موسوم به سوسیالیسم، و آرزوی کشورهای جنوب به کسب استقلال ملی، و پایان یافتن «عصر باندونگ» (1975-1995)، دوره جدید تاریخ آغاز شده است. خصلت اساسی دوره جدید عبارت است از کوشش برای بازسازی همانند جهان با اتکاء و بر پایه «بازار» (سرمایه داری).

در برابر این جهانی شدن عمیق از دیدگاه تئوریک سه گزینه ممکن باید در نظر گرفته شود:

1- پذیرفتن مصاف جهانی شدن سرمایه داری، آن طور که هست و کوشش برای بهبود موقعیت ملی خود، ضمن حضور در بازی مسابقه بین المللی.

2- اقدام برای دگرگون کردن سیستم جهانی، در راستای موافق توسعه جهانی شدن «بهتر» (و حتی «عادلان»).

3- فاصله گرفتن از سیستم جهانی مورد بحث («ناپیوستگی»).

به عقیده من دو گزینه نخست مبتنی بر توهم هایی است (که موضوع سه تز نخست متن را تشکیل می دهد). در این صورت، ناپیوستگی (تز چهارم) استراتژی اجتناب ناپذیر می ماند.

### • تز نخست: توسعه سرمایه داری بنا بر سرشت خود قطب بندی کننده در مقیاس جهانی است.

**1-1- با قطعیت می گویم:** ماتریالیسم تاریخی به یک مسئله به درستی پاسخ داده ولی دو مسئله را معلق رها کرده است. **مارکس بر ویژگی شیوه تولید سرمایه داری روشنایی انداخت.** با این همه، ماتریالیسم تاریخی دو مسئله را باز گذاشت. مسئله نخست که مربوط به شیوه های تولید پیشین است، در این جا موضوع بحث ما نیست. مسئله دوم به سرمایه داری به عنوان سیستم جهانی مربوط می گردد. من درباره این موضوع ها چند پیشنهاد کرده ام:

**پیشنهاد نخست:** شیوه تولید سرمایه داری، جدایی با سیستم های پیش از خود را نمایش می دهد. در این مفهوم مشخص است که قانون ارزش، این جا نه تنها بر «زندگی اقتصادی»، بلکه بر تمام سیستم اجتماعی دنیای جدید، یعنی بر مضمون ایدئولوژی ویژه این سیستم جدید («اکنونیسم») یا بهتر بگوئیم «از خود بیگانگی اکونومیستی» فرمان می راند. همان طور که بر رابطه های ویژه و جدید میان پایه اقتصادی سیستم و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک آن فرمان می راند («سلطه اقتصاد، سیاست مربوط به اقتصاد در حال تراکم است») و یا «ثروت بر قدرت فرمانرواست، حال آنکه تا آن زمان قدرت بر ثروت فرمان روا بود»). این سیستم در جنبه های معین نه تنها از حیث امکان دادن به رشد بی سابقه نیروهای مولد، بلکه از جنبه های دیگر چون عمل کردن در زمینه های سیاسی و ایدئولوژیک (مفهوم مدرن دموکراسی) برتری دارد. این رشد استثنایی که مشخصه آن است، سراسر این سیستم اجتماعی را به طور قطعی و ناگزیر تابع انباشت سرمایه می سازد. این انباشت سرطان وار موجب مرگ ناگزیر آن می شود. درون یابی نبوغ **مارکس** به دقت بیانگر این واقعیت است که سرمایه داری به دلیل های پیش گفته باید پایان یابد و جایش را به سیستمی بسپارد که رشد نیروهای مولد را نه تابع محض منطق مکانیکی اقتصاد از خود بیگانه شده، بلکه تابع منطق اجتماعی به فرمان درآمده می سازد. بنابراین، این سیستم همچون سیستم های پیش از خود جاوید نیست.

**پیشنهاد دوم:** سیستم سرمایه داری جهانی است. بدین معنا که همه بخش های یکپارچه شده آن در این سیستم از راه شرکت شان در تقسیم جهانی کار است که به نوبه خود مبتنی بر محصول های اساسی برای مصرف انبوه یا تولید آن موازی با درجه تجاری شدن (کالایی شدن) تولید، بدون مقیاس مشترک با درجه تجاری شدن (کالایی شدن) دوره های پیشین است. در این زمینه، این سیستم خود را به مثابه یک سیستم اقتصاد جهانی می نمایاند که بنا بر آن چه من آن را «قانون ارزش جهانی شده» می نامم، اداره می شود.

**پیشنهاد سوم:** قانون ارزش جهانی شده، همچون پایه سیستم، مبنای قطب بندی جهانی (اختلاف مرکز-پیرامون) را تشکیل می دهد. سرمایه داری به عنوان سیستم جهانی، به شیوه تولید سرمایه داری تقلیل پذیر نیست، زیرا شیوه تولید سرمایه داری مستلزم بازار یکپارچه شده سه بعدی (بازار کالاها، سرمایه و کار) است که پایه و اساس طرز کار آن را مشخص می کند. بنابراین، این یکپارچگی که به واقع در چارچوب تاریخ شکل بندی دولت-ملت های بورژوایی مرکزها شکل گرفته، هرگز در سرمایه داری جهانی تعمیم نیافته است. بازار جهانی در جریان گسترش خود در واقع دو بعدی بوده است که به تدریج مبادله های محصول ها و چرخش سرمایه را - به استثنای کار که بازار آن مجزا باقی می ماند - یکپارچه کرد.

این واقعیت در نفس خود برای بوجود آوردن قطب بندی ناگزیر، که می توان بدون دشواری مکانیسم انباشتی آن را، چه به وسیله ابزار مارکسیستی (که در این صورت صحبت از قانون ارزش جهانی شده سرمایه داری بر پایه تکمیل تحلیل اساسی قانون ارزش سرمایه داری است)، چه به وسیله ابزار اقتصاد قراردادی نوکلاسیک، نشان داد، کافی است.

این پیشنهاد در سطح بالایی از انتزاع نه بیشتر و نه کمتر از سطحی قرار دارد که، پیشنهادهای مربوط به قانون ارزش به طور کلی، بازار در هر یک از بُعدهای آن، و بالاخره طبقه های اساسی اجتماعی را در انطباق با منطق

شیوه تولید و غیره، مشخص می‌کند. پیشنهاد من سرمایه داری جهانی را به طور انتزاعی متمایز می‌کند، درست مانند پیشنهادهای مربوط به قانون ارزش که شیوه تولید سرمایه داری را مشخص می‌کنند.

قطب بندی در شکل جدید آن در قرن 19 با تقسیم جهان به کشورهای صنعتی و کشورهایایی که هنوز صنعتی نبودند، پدیدار گردید. از این رو، این اختلاف، شکل جاوید و قطعی قطب بندی سرمایه داری نیست. این وضعیت که از 1800 تا 1945 مسلط بود، پس از جنگ دوم جهانی به تدریج با صنعتی شدن کشورهای پیرامونی کم رنگ شد؛ از آن زمان ملاک قطب بندی به زمینه های جدید منتقل می‌گردد.

**1-2-** نقد سوسیالیستی از سرمایه داری به طور اساسی به عنوان نقد شکل بهره برداری از کار به وسیله سرمایه شکل گرفته است.

به عقیده من مسئله عبارت از یک نقد عمده، اساسی و پرهیزناپذیر است. با وجود این، نقد سوسیالیستی - و نیز مارکسیسم تاریخی - در آن چه که به بُعد دیگر سرمایه داری، یعنی گسترش آن به مثابه سیستم جهانی مربوط است، کمتر طراحی شده است. بر پایه این واقعیت، به قطب بندی در مقیاس جهانی که مستلزم گسترش سرمایه است، به طور منظم، در زمینه نتیجه های واقعی آن، در سطح آگاهی و تعریف هدف های نیروهای ضدسیستم، که در چارچوب سرمایه داری واقعاً موجود عمل می‌کنند، کم بها داده شده است.

به عقیده مارکس انباشت سرمایه به دو نتیجه تکمیلی می‌انجامد: یکی به تحکیم قدرت اجتماعی ارتش فعال (طبقه کارگر صنعتی سازمان یافته) و دیگری به فقیر شدن ارتش ذخیره نافع (بیکاری حاشیه نشینان شهرها، زحمتکشان بخش های تولید با روش پیش از سرمایه داری با بهره وری ناچیز و غیره). اما چون مارکسیسم تاریخی، اهمیت قطب بندی جهانی (یعنی منطقه ای شدن ارتش فعال و ارتش نافع در مکان های جغرافیایی مجزا از حیث سیاسی - مرکز و پیرامون) را در نیافته بود پنداشته است که تردد دائمی همان افراد پرولتاریزه شده میان دو ارتش مورد نظر، یگانگی جبهه ضدسرمایه داری و بنابراین کامیابی شتابان اقدام کلی آن را تأمین خواهد کرد؛ اما بر عکس، قطب بندی توضیح می‌دهد که این یگانگی از هم پاشیده و بر اثر آن دو استراتژی مختلف پدیدار گردیده است: یکی استراتژی سوسیال دمکرات در میان طبقه کارگر مرکزها، و دیگری استراتژی انقلاب لنینی (سپس مائوئی) نزد مردم کشورهای پیرامون (یعنی ارتش نافع در مقیاس جهانی).

**1-3-** پیدایش مفهوم قطب بندی سرمایه داری جهانی تاریخ خاص خود را دارد.

به طور بسیار قطعی، تحلیل در آغاز روی اختلاف صنعت و نبود صنعت درنگ داشته است. چون قطب بندی در واقع خود را در خلال آن نشان می‌دهد. در آن وقت صنعتی شدن به وسیله «توسعه» تبدیل شد و هدف تاریخی آن، زدودن قطب بندی («توسعه نیافتگی») انگاشته شده بود. در ارتباط مستقیم با این اختلاف است که تحلیل روی مبادله نابرابر تکیه کرده است. اما در واقع، مبادله نابرابر که روی محصول هایی تکیه می‌کند که در آن ها کارهایی متبلور شده که مزد نابرابرتر از اختلاف بهره وری هایی است که آن را القاء می‌کند تنها نوک کوه یخ را نشان می‌دهد. چهار مکانیسم قطب بندی در خارج از هر مبادله عمل می‌کنند:

**الف)** فرار سرمایه های کشورهای پیرامون به سوی مرکزها. **ب)** مهاجرت انتخابی زحمتکشان در همان راستا (در صورتی که این مهاجرت بنا بر خود تعریف انتخابی بودن آن تشکیل بازار کار جهانی را نفی می‌کند). **ج)** کنترل دست یافتن به ثروت های طبیعی سراسر جهان توسط مرکزها. **د)** و موضع های مختلف انحصاری که شرکت های مرکزها در تقسیم جهانی کار به دست آورده اند.

صنعتی شدن کشورهای پیرامون به قطب بندی سرمایه داری نقطه پایان نمی‌نهد، بلکه مرکز ثقل را به نیروهایی منتقل می‌کند که آن را در زمینه های کنترل تکنولوژی ها و سرمایه های مالی بین المللی ایجاد می‌کنند. در این خصوص نباید وضعیت رسانه ها (وسیله کنترل سیاسی)، تسلیحات (انحصار وسیله های کشتار جمعی) یا گفتگو درباره محیط زیست را از یاد برد. صنعتی شدن پیرامون می‌تواند در این چارچوب به نوعی سیستم تولید خانگی (Putting out System) که زیر کنترل مرکزهای مالی و تکنولوژی قرار دارد، تبدیل شود. کشورهای نوصنعتی جنوب (و شرق؟) هم اکنون کانون پیرامون فردا را ترسیم می‌کنند.

با این همه، می‌گوئیم جهان سؤم چه به عنوان تهیه کننده مواد اولیه و چه به عنوان بازار برای صادرات مرکزها و به کار انداختن سرمایه های شان بیش از پیش حاشیه ای است. بدون شک تحول تکنولوژی ها از یک سو و اهمیت منبع های معدنی قاره های آمریکای شمالی و استرالیا از سوی دیگر، به طور موقت اهمیت سهم های جهان سؤم را کاهش داده اند. با وجود این، نمی‌توان نتیجه گرفت که جهان سؤم از این پس نیز حاشیه ای خواهد بود. این اندیشه مد روز به واقع نادرست است. زیرا با وجود کاهش نسبی سهم آن، که بیشتر مربوط به وضعیت روحی فرمانروا از 1970 است، باید بنا بر فرضیه توسعه جدید پایدار و طولانی جای قطعی خود را پیدا کند. و اگر به ویژه به موهبت ذخیره های مهم مواد اولیه استراتژیک در ایالات متحد خطر کمبود جدی در صورت منازعه های محلی وجود ندارد، گفته نشده است که حفظ این وضعیت در هنگامی که توسعه شتابان جدید آغاز گردد، ممکن خواهد بود. در این صورت بیشتر محتمل است که مسابقه برای مواد اولیه، تمامی حدت خود را بازیابد. چون نه تنها غارت نمونه وار مصرف غرب، بلکه همچنین گسترش صنعتی شدن نوین کشورهای پیرامون، خطری جدی برای رفیق شدن این منابع است. بنابراین، کشمکش ها برای دسترسی به این منابع هنوز دلیل های ویژه خود را حفظ کرده است. جنگ خلیج

(فارس) ثابت کرد که **کنترل منابع طبیعی تمام سیاره** هم چنان به عنوان مشغله فکری دولت های غربی باقی مانده است.

اگر پیرامونی ها همواره به جمع ملحق می شوند، بنا بر آنچه من پیشنهاد کرده ام به خاطر این است که آن ها فقط تعریف سلبی را می پذیرند: منطقه های سیستم جهانی که در مرکزها تشکیل نشده اند، در این صورت نوع کارهایی که آن ها در سیستم جهانی انجام می دهند، قاعده است، نه استثناء. مفهوم قطب بندی به این معنا است که مرکزها، این سیستم را در مجموع آن با بنا کردن مدرنیته تابع پیرامونی ها می سازند، چون این توسعه جهانی تنها مترادف با توسعه سلسله مراتب مدرنیته نیست، بلکه هم زمان روند تخریب بخش هایی است که بنا بر منطق کلی آن تبدیل به کارکرد نامناسب می شود. این پیرامونی شدن و **تخریب** به موازات هم پیش می روند و لایه بندی دایمی پیرامونی ها را که در شکل های پیوسته در حال تحول باز تولید می شوند، تحقق می بخشند.

تحلیل مقایسه ای تاریخی «توسعه»، ثبات فوق العاده سلسله مرتبه ها را نشان می دهد، و این بدان معناست که «رسیدن» (به «مرکزها». م) هدفی واهی است. در ظاهر این قانون در رژیم های موسوم به سوسیالیست و نظام های پیرامون سرمایه داری به یک اندازه عمل می کند. با این همه، یادآور می شوم که کشورهای موسوم به سوسیالیست با ناروشنی زیادی مسئله «رسیدن» و انجام کار دیگر («ساختمان سوسیالیسم») را همزمان مطرح می کردند و به راستی که آن ها به معنایی که من به این مفهوم داده ام یعنی پیروی رابطه خارجی شان از منطق توسعه درون زا - به وسعت ناپیوسته بوده اند. البته، جنبه های مثبت کارهای شان (بدون شک، یک دولت گرایی پدرسالارانه، ولی اجتماعی، امنیت شغل و حداقل خدمات اجتماعی را در قیاس با سرمایه داری وحشی کشورهای پیرامون سرمایه داری تضمین می کرد) ناشی از منشاء آن ها (انقلاب مردمی ضد سرمایه داری) و ناپیوستگی شان بود؛ حال آن که بن بست های آن ها، توهم «رسیدن» (به مرکزها. م) را که مستلزم پذیرفتن وسیع معیارهای سرمایه داری است، آشکار گردانید. این اختلاف - به آنچه که من در بالا پیرامون محدود بودن مارکسیسم تاریخی گفته ام، مربوط می گردد - ریشه در کم بها دادن به خصلت قطب بندی جهانی سرمایه داری دارد. نتیجه آن که اگر کشورهای شرق به سرمایه داری روآوردند و به آن ملحق گردند، در تلاش برای «رسیدن» پرشتاب تر، نه تنها به جایی نخواهند رسید، بلکه بر عکس مثل همه پیرامونی ها گرفتار نتیجه های پس گرایانه سرمایه داری وحشی خواهند شد.

مفهوم قطب بندی در این معنای مشخص که از درک برتری مرکزها، بدون بازگشت به وضعیت شان در سیستم جهانی جلوگیری می کند، جنبه اساسی دارد. دست کم من این قضیه ها را از آن نتیجه گیری می کنم:

• **الف** - به طور کلی استثمار کار در کشورهای پیرامون بسیار شدیدتر از مرکزها است. (تفاوت مزدهای کار - مزدبر و دیگران - بسی فاصله دارتر از تفاوت بهره وری هاست). فرآورده این اضافه استثمار از راه مبادله به نفع سرمایه مسلط بر مجموع سیستم به مرکزها ها منتقل می شود و به وسیله مهاجرت های سرمایه ها و کار و رانت های تمام طبیعت که مرکز آن ها را تصاحب می کند، تقویت، می شود. بحث مسلطی که تلاش می ورزد نتیجه ها و اثرهای این انتقال را انکار کرده و یا کوچک گرداند، کوشش ایدئولوژیک توجیه گرانه ای برای پنهان ساختن رابطه های دایمی سرمایه داری و قطب بندی است.

• **ب** - انتقال ارزشی که به زیان پیرامونی ها تمام می شود، خود به تنهایی نیروی قابل برای بازتولید است. این ارزش بنا بر اهمیت بسیار زیادی که برای پیرامونی ها دارد، قطب بندی را تعمیق می کند و این گاه ممکن است در رابطه های کمی نسبت به مازاد تولید شده در خود مرکزها کمتر به چشم آید.

• **ج** - امتیازهایی که عاید شرکت های مرکز می گردد، تنها بر پایه سازماندهی بسیار مؤثر کار در آن ها (بهره وری های کار بسیار پیشرفته شان) به دست نمی آید، بلکه از سازماندهی جهانی کار توسط انحصارهای وابسته به مرکز نیز حاصل می گردد.

**4-1** - قطب بندی که شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی تحمل ناپذیر برای اکثریت وسیع مردم کشورهای پیرامون به وجود می آورد، در برجسته ترین نموده های آن عبارتند از: فقر فزاینده اکثریت، محرومیت ها، احساسات سرکوب شده ملی و دیکتاتورهای خونریز که بنا بر منطق انباشت نابرابر تحمیل شده اند.

از این رو، کوشش هایی که بارها در تاریخ سرمایه داری برای ایجاد یگانگی جهانی به عمل آمده همواره یک خیالیافی ارتجاعی باقی مانده و در واقع جز در دوران بسیار کوتاه هرگز نتوانسته است، صورت واقعی پیدا کند؛ زیرا این نوع یگانگی به جبر باعث افزایش عصیان توده های وسیع مردمی می گردد که قربانی آن هستند. به طور کلی، همکاری و هموایی با تمایل مرکز اصلی برای تحمیل هژمونی خود، خیال باطلی است که بنا بر حدت موضوع ها، حتی موجب افزایش کشمکش ها میان مرکزها می گردد.

در واقع، همسان سازی جهان به وسیله سرمایه داری پدیده تازه ای است. در این چارچوب، هژمونی بریتانیا بسی دیرتر، یعنی تنها پس از این که چین و امپراتوری عثمانی (از 1840) «شکاف» برداشت و شورش سببای ها (Cipayes) در هند سرکوب شد، تأمین گردید. با این همه، پیشرفت صنعتی و انحصار مالی بریتانیای کبیر، به عنوان یک واقعیت آن دوران به هژمونی واقعی اش نینجامید. این هژمونی موسوم به جهانی، ناچار می بایست در هماهنگی با اروپا انجام گیرد که انگلستان بر آن فرمانروایی نداشت. در این مرحله (1850-1860) هژمونی بریتانیای کبیر که به زحمت شکل گرفته بود، با سر برآوردن رقیبان آن، آلمان و ایالات متحد از 1880 در قلمرو صنعتی و نظامی، رفته رفته زیر علامت سؤال قرار گرفت. با وجود این، لندن مدت درازی برتری خود را در قلمرو

مالی حفظ کرد. بازار جهانی سرمایه داری پس از بیست سی سال (1850-1880) یکپارچگی نسبی، یک دوره شصت ساله (1880-1945) وارد چنان رقابت خشن بین امپریالیستی گردید که دو جنگ جهانی و از 1917 به مدت 70 سال ناپیوستگی قطعی اتحاد شوروی و سپس چین را در پی داشت - همسان سازی جهان به وسیله بازار و هژمونی که با قاعده مندی در تاریخ توسعه سرمایه داری جهانی فاصله دارد، امری استثنایی، کوتاه مدت و شکننده است. قانون سیستم سرمایه داری جهانی، همانا رقابت پایدار و ناپیوستگی است.

آیا از آن زمان موضوع ها تغییر کرده اند و یا در واقع در معرض تغییر قرار دارند؟ در برخی جنبه ها هژمونی ایالات متحد از 1945 به طور قطع خصلت جدیدی پیدا کرده است. ایالات متحد برای نخستین بار در تاریخ بشریت وسیله های نظامی مداخله (مخرب و کشتار جمعی) در بعد سیاره را در اختیار دارد. ایالات متحد از 1945 تا 1990 که با اتحاد شوروی یکی از دو قطب نظامی جهان را تشکیل می داد، شاید به پدیده ای تبدیل شده و یا می شود که پیش از آن هیچ کشوری به آن نایل نیامده بود، جز هیتلر که خود را در خیال، فرمانروای (نظامی) جهان تصور می کرد ... اما برای چه مدت؟

امروزه گفتگو درباره چگونگی کسب هژمونی رواج دارد. می گویند هژمونی بنا بر احترام به «قاعده های بازی» که تحمیل می کند، موجب ثبات می گردد. در واقع، این برداشت مبتنی بر یک توجیه ایدئولوژیک است. من «نظم جهانی» را به ترتیب دیگری غیر از آنچه بی درنگ پس از گسیختگی اتحاد شوروی اعلام شد، تحلیل می کنم. و آن را در ارتباط با امپراتوری جدید بی نظمی و حداکثر بی ثباتی که گذار به تضادهای خشنوت آمیز نام گرفته، تحلیل می کنم. «نظم جهانی» به معنای تجدید رقابت میان مرکزها و انفجارها در جنوب پیرامونی و شرق فرداست.

#### • تز دوم: موازنه جدید بین المللی، قطب بندی را شدت می دهد و از دامنه آن نمی کاهد.

**1-2- سرمایه داری مرکز طی قرن ها روی پایه های ملی شکل گرفت و بنا بر شکل بندی هایی ایجاد شد که اتحادها و تفاوت های اجتماعی را در هر وضعیت به طور خاص ترکیب می نمود. بازارهای ملی خارج از این شکل بندی نبودند. آن ها بنا بر عقلانیت صرفاً اقتصادی عمل می کردند و بیانگر رابطه های اجتماعی بودند که هژمونی بورژوازی مبتنی بر آن بود. با تعمیق جهانی شدن پس از جنگ دوم، این ساختارها بر پایه غیرمحملی و نامتمرکز شدن بخش هایی از روند تولید به سود فرارفت از سیستم های تولید ملی تحول یافت. این ساختارها بتدریج به اقتصاد جهانی فراروید که نتیجه آن پیوند سیستم های تولید ملی با اقتصاد واقعی جهان به عنوان مظهر سیستم تولید جهانی و زیر سؤال قرار گرفتن کارایی سیاست ملی در خود مرکزها بود. لازم بود که پیکربندی های اجتماعی محلی به یکباره در منطق اتحادها و تضادهای اجتماعی جهانی گنجانده شود. این ناممکن بود، چون جهانی شدن سرمایه در محیطی عمل می کند که بنا بر رابطه های سیستم بین دولت ها اداره می شود و حتی نطفه و جرثومه یک حکومت جهانی که به سطح آگاهی های سیاسی مربوط می گردد، وجود ندارد.**

در این شرایط، ساختارهای آینده جهانی شدن، داده هایی را (که به نوبه خود بنا بر الزام های تکنولوژیک و نمود اقتصادی شان تعیین می گردد) به دست نمی دهند که چارچوبی را معلوم دارند که در آن رقابت میان ایالات متحد، ژاپن و اروپا جریان می یابد. بر عکس تحول این رقابت است که ساختارهای جهانی شدن یا نفی جزئی احتمالی آن را بنا بر ساختمان مجموع منطقه ها و یا بنا بر ناپیوستگی منطقه های پیرامون معین می کند.

در این صورت مسئله های مربوط به چگونگی های جهانی شدن مطرح می گردد که از بحث مسلط - که مدعی است فراملی شدن اجتناب ناپذیر است و باید همان طور که هست پذیرفته شود- دوری می جوید. طبق این ادعا فقط می توان خود را با آن تطبیق داد و فقط انطباق فعال کشورهای موسوم به «در حال توسعه» با این شرایط، امکان پذیر خواهد بود. می گویند کامیابی های کره و برخی کشورهای دیگر بر این امر گواهی می دهد. بنا براین، همه چیز به عامل های درونی خاص کشورهای مختلف جهان سؤم بستگی دارد.

در واقع گزین های بدیل از این قرارند: آیا می توان برخی نیازهای فراملی شدن (اما کدامیک) و حفظ - یا ساختمان - استقلال ملی را با هم سازش داد؟ آیا چنان تضاد مطلق میان دو اصطلاح وجود دارد که باید حل واقعیت ملی در جهانی شدن را پذیرفت؟ آیا باید تحلیل رفتن یکپارچگی ملی ساختاری شده (هنگامی که به عنوان میراث تاریخی شکل گرفته وجود دارد) و چشم پوشی از ساختمان آن را به سود اقتصاد جهانی، پذیرفت؟ به عبارت دیگر آیا باید (و می توان) برخی نیازهای فراملی شدن و هدف های ساختمان «ملی» را سازش داد؟ من می گویم دو پاسخ وجود دارد که دارای مضمون های اجتماعی مختلف واقعی حتی متنازع است.

**2-2- در مسابقه میان سه قطب مرکزی سرمایه داری جهانی، موقعیت ها متقارن نیستند. ایالات متحد و ژاپن تنها نقطه های جغرافیایی اقتصاد جهانی در حال ساختمان را تشکیل نمی دهند. آن ها اقتصادی ملی باقیمانده اند و باقی خواهند ماند. دولت که دقیقاً در این جا برای حفظ ساختار سازی های ملی به کار می رود، در عین حال به عنوان یکی از شریکان نیرومند از ساختمان اقتصاد جهانی سود می برد. سماجت های لیبرالیسم، نبرد پساهانگ را به نمایش می گذارد. شاید نبرد پساهانگ را در چشم انداز دو قرن آینده و نبرد پیشاهانگ را در ساختمان بیست سال آینده ببینیم. چه کسی می تواند اهمیت قاطع گزینش های ملی در سطح سرمایه گذاری برای پژوهش - توسعه (مدنی و نظامی) و سیستم های شکل بندی مناسب در سطح سیاست حمایتگرانه از کشاورزی و نیز در سطح منابع معدنی و نفتی**

(سیاستهای ذخیره استراتژیک)، و حتی هم سطح صنایع دستی، مدیریت سیستم مالی و غیره را انکار کند. به علاوه، ایالات متحد در این زمینه برگ برنده ای چون دلار که نقش جهانی را بازی می کند در اختیار دارد که نظر به فقدان راه حلی برای جانشین در کوتاه و میان مدت، نمی تواند زیر علامت سؤال قرار گیرد. جنگ خلیج (فارس) به نوبه خود کاربرد قدرت نظامی انحصاری آن را نیز به اثبات رساند.

اروپا به هیچ وجه در وضعیت مشابه قرار ندارد و گفته شده است که ایجاد جامعه اقتصادی اروپا به آن می انجامد. بدو اروپا از گذشته خود یعنی از پیوستگی اقتصادهای ملی آن طور که به طور تاریخی شکل گرفت، بهره می برد. جامعه اقتصادی اروپا یک دولت فوق ملی نیست و سیاست های مشترک شان حتی پس از گشایش تمام بازارها از 1993 بالاتر از نیازهای ساختمان درونی شان نخواهد بود. وانگهی سیاست های مشترکی - جز در قلمرو کمک های پولی به کشاورزی (آنهم چنانکه خواهیم دید مانند ایالات متحد آسیب پذیر است) وجود ندارد. عنصرهای سیاست پولی مشترک («مارپیچ») (1) بنا بر گوناگونی سیاست های اقتصادی شکننده اند. و این در حالی است که هیچ طرحی در زمینه سیاست اجتماعی مشترک وجود ندارد. بازار مشترک چنان که از نام آن پیداست تا به امروز و برای آینده ملموس به همان صورت باقی مانده و چیزی بیش از یک بازار نخواهد بود. بنا بر این، یکپارچگی از راه بازار، پیش از حل تضادهای بر دامنه آن ها می افزاید و با تقویت برخی ها و تضعیف برخی دیگر و ایجاد ساختمان دورگه ای که در آن حفظ ساختارسازی های ملی قوی تران (در جای نخست آلمان) همراه با سایش ساختارهای ملی ضعیف تران است، درست در شرایطی که در جهت ایجاد ساختارسازی های بدیل برای اروپای یکپارچه و فراگیر، هیچ گامی برداشته نمی شود، خطر شکنندگی اروپا در قالب کنونی آن سخت تهدید کننده است.

این چشم انداز کم خوشبینانه، واقعیت دوام کارکردهای مختلف ملی و حتی کشمکش آمیز در بطن جامعه اقتصادی اروپا را محتمل تر می سازد. بریتانیا جهانی شدن و سایش قدرت ملی را البته نه به سود ساختمان اروپا می پذیرد. این کشور، از یک سو نفوذ بی حد و مرز در جهان را هدف قرار داده و در این زمینه روی برتری توان مرکز مالی به ارث رسیده خود حساب می کند و از سوی دیگر، همواره بر چشم انداز احتمالی جذب در ایالات متحد، که با آن اشتراک زبان و فرهنگ دارد، مهر تأیید گذاشته است.

آلمان از این پس خود را در موقعیت کاملاً جدیدی احساس می کند. آلمان متحد بی گفتگو امکان یکه تازی را بدست آورده است؛ بی آنکه به ظاهر جامعه اقتصادی اروپا را زیر علامت سؤال قرار دهد. آلمان به یکپارچگی اروپا فراتر از ساختار نیرومند ملی علاقه ندارد. برای این کشور کاملاً این امکان وجود دارد که شریک نیرومندی در این بازار باشد و مقررات آن را با حفظ ساختار نیرومند ملی خود بپذیرد. و این در حالی است که ساختار ملی شریکان آن رو به سایش است. آلمان در عین حال می تواند ساختار ملی خود را با گسترش فعالیت خود در اروپای شرقی که در وضعیت دنباله روی قرار دارد، تقویت کند. بین دو گزینه بریتانیا و آلمان هیچ جایی برای سیاست دیگر وجود ندارد. فرانسه و ایتالیا و دیگران می توانند برای جبران ناتوانی های اقتصادی خود به فعال کردن ساختار سیاسی اروپا بر پایه ثبات سیاسی خود امیدوار باشند. بریتانیا خواستار آن نیست و آلمان هم هیچ علاقه ای به آن ندارد. پس این گفتگو چه چیزی بیش از یک آرزوی خیرخواهانه می تواند باشد؟

بنابراین، اگر به وضع اروپا پیش از یگانگی آلمان نظر افکنیم، می بینیم که اروپای غربی «کوتوله سیاسی جمعی» بیش نبوده است. اروپا که زیر چتر اتمی آمریکا قرار داشت (که پس از «پایان سیکل بازدارندگی» به هیچ وجه مورد استفاده قرار نگرفت) با وجود نوسان های گوناگونی که در سیاست خارجی دولت های تشکیل دهنده آن دیده می شود، تا امروز جرئت نکرده است جز در تئوری با ایالات متحد زاویه پیدا کند. اروپا با التیام ضعف خاص خود در قلمرو حل احتمالی کشمکش های مهم شمال - جنوب (چون موضوع فلسطین) همواره به طور دنباله روانه با تصمیم های واشنگتن برخورد کرده است (رفتار دنباله روانه در جنگ خلیج فارس از جمله آن هاست).

برای این که اروپا به سومین قطب واقعی تبدیل شود لازم است فعالیت خود را در چشم اندازی که ژنرال دوگل ترسیم کرده بود، تنظیم کند. این چشم انداز شامل سرزمین هایی از «اتلانتیک تا اورال» و «در واقع تا ولادی وستک» است که روسیه جزء آن قرار دارد. گارپاچف هم این چشم انداز را زیر نام «خانه مشترک اروپا» مطرح کرد که طرح با انعطافی از نمونه «کنفدراسیون» است که برای مقابله با شرایط عینی مختلف به طور مؤثری فراملی شدن و استقلال ملی را با هم سازش می دهد.

**2-3- هدف اساسی استراتژیک سیاست ایالات متحد به دقت جلوگیری از شکل گیری این ساختار «اروپا - آسیا» است.** ایالات متحد از 1945 مفهوم استراتژی جهانی، اقتصادی، سیاسی و نظامی خود را گسترش داده است. این کشور یگانه قدرتی است که فرمانروایی نظامی اش را در مقیاس تمام سیاره (برای محاصره شوروی - چین) سازمان داد. اتحاد شوروی جاه طلبی مشابهی نداشت، اما به گسترش سلاح های تعرضی خود سرگرم بود.

بنابراین، طی تمام دوران جنگ سرد (1948-1985) استراتژی سیاسی (نظامی) ایالات متحد مبتنی بر جلوگیری از تصرف احتمالی اروپای غربی توسط ارتش شوروی بوده است. وانگهی، باور به این مطلب دشوار است که نیروهای مستقر در آمریکای شمالی و اروپای غربی واقعاً از تجاوز شوروی بیمناک بوده اند.

کامیابی نوسازی اقتصادی و اجتماعی اروپا که آن را دوباره به رقیب واقعی در بازار جهانی تبدیل کرده بود در دهه های 1960 و 1970 به نزدیکی معینی میان اروپای غربی و اروپای شرقی و نیز اتحاد شوروی انجامید. نزدیکی که به آن اشاره شد نشان داد که این کشورها در حقیقت از «توسعه طلبی» کمونیستی که به عنوان خطر در

رسانه های غربی تبلیغ می شد، هراس داشتند. البته، این نزدیکی توأم با تردید و احتیاط آمیز بود. به نظر می رسد که در این زمینه تنها دوگن بود که توانست فراتر برود. فروپاشی سیستم اقتصادی و اجتماعی اروپای شرقی و اتحاد شوروی از 1989 به لحاظ تئوریک آخرین مانع ها را برای ایجاد یک «بلوک اروپایی» از آتلانتیک، تا ولادی وستک برداشته است. به یقین تشکیل احتمالی این بلوک به هر شکلی صورت گیرد، پیدایش یک مجموعه صنعتی، مالی و نظامی را با برخورداری از منبع های طبیعی فراوان به نمایش می گذارد که در این صورت ادامه هژمونی ایالات متحد را تصور ناپذیر می سازد. این کابوس ذهن همه را در واشنگتن به خود مشغول داشته است.

تصمیم به جنگ در خلیج (فارس) که مصممانه از جانب واشنگتن اتخاذ شد به عنوان یکی از وسیله های دام گسترده برای جلوگیری از ایجاد این «بلوک اروپایی» بود: زیرا اروپا از این پس به علت کنترل یک جانبه نفت از طرف ایالات متحد تضعیف می گردد. شکنندگی ساختار سیاسی اروپا با اختلاف دیدگاههای شان عریان می شود و سرانجام این که «خطر جنوب» جانشین «خطر کمونیسیم» می گردد.

در کوتاه مدت، تعرض آمریکا به چنان نتیجه هایی رسید که واشنگتن در انتظار آن بود: یعنی خطر ایجاد بلوک اروپا - شوروی بر طرف شد و اختلاف های درونی اروپا بیش از هر وقت آشکار گردید.

**4-2- بررسی همزمان تحول های مربوط به مبادله های بین قطب ها (ایالات متحد، ژاپن، جامعه اقتصادی اروپا) و مبادله های قطب ها - منطقه های جهان سوم** امکان می دهد که ببینیم چگونه در چارچوب فراملی شدن عمیق، شکل گیری های منطقه ای پیرامون هر یک از سه قطب مهم صورت می گیرد. در عین حال باید در نظر داشت که پیرامونی های این قطب ها، امکان های بسیار متفاوت دارند. مثلاً منطقه بزرگ آمریکایی وجود دارد که زیر نگیب آمریکای شمالی است؛ و نیز منطقه بزرگ آسیای شرقی و جنوب شرقی زیر سلطه ژاپن وجود دارد که جنوب شرقی آسیای نیمه صنعتی را در بر می گیرد. با این همه مرزهای آن ها ناروشن مانده است. زیرا گفته نشده است که می توان کره را شامل این مجموعه تلقی کرد. با این که چین در برخی جنبه ها همگونی هایی دارد باز کمتر از کره در این مجموعه می گنجد. هند با وجود همه ناتوانی های اش در برابر قطب ژاپن مستقل می ماند. اما درباره منطقه شکل گرفته پیرامون جامعه اقتصادی اروپا که رخسار ویژه خود را دارد و با مجموعه ACP-CEE - جامعه اقتصادی اروپا و کشورهای در راه توسعه (آفریقا، حوزه کارائیب و اقیانوس آرام) - نمایش داده می شود، باید گفت که این منطقه به طور جزیی به وسیله چارچوب سخت منطقه فرانک تقویت می گردد. البته، پیرامونی های آفریقایی مورد بحث، دقیقاً در گروه کشورهای بسیار فقیر قرار دارند که امکان آن ها - در چارچوب سیستم مورد عمل - ناچیز است.

پس گفتگو درباره منطقه ای شدن در درون ساختار فراملی کمی زود است. به طور کلی، کشورهای پیرامون در زمینه رقابت قطب ها در مسابقه برای بازار آن ها (نه تنها تجاری بلکه مالی) به وسعت باز می ماند. به علاوه، امکان ها برای مسابقه میان این قطب ها در زمینه گونه های مختلف تولید به طور نابرابر تقسیم شده است.

در هر مورد، جهانی شدن با یا بدون منطقه ای شدن، برای مردم کشورهای پیرامونی ناپذیرفتنی است. زیرا اگر در کشورهای مرکزی تنها چگونگی های گزینش فراملی، موضوع عقیده های مختلف، به مفهومی که پیشتر توضیح دادیم، روشن است، مسئله در جهان سوم و در کشورهای شرق در وضعیت بسیار متفاوت مطرح می گردد. دلیل آن این است که این جا نتیجه های گزینش ها در این قلمروها فاجعه بار است، حال آن که این نتیجه ها در غرب به همان اندازه فاجعه بار نیست. پس یکی شدن جهان به وسیله بازار، ناگزیر حامل انفجارهای خشونت بار است، یعنی **جهان سوم منطقه توفان ها** باقی می ماند. وضعیت عینی کشورهای شرق از این حیث شباهت زیادی با وضعیت جهان سوم دارد.

دستگاه سیاسی آمریکا این نکته را کاملاً دریافته است که در هر حال اروپا و ژاپن در کشمکش شمال - جنوب از متحدین اساسی وی بوده اند. گزینش استراتژیک آمریکا که برخلاف نوشته های مد روز روزنامه نگارانه، روی ماهیت حفظ و تقویت «جو سیاسی مساعد برای مؤسسه آزاد» در مجموع جهان سوم تکیه کرده است، نشانه این آگاهی تیزبینانه است که **جهان سوم به هیچ ترتیبی حاشیه ای نیست**. از این راه ایالات متحد موفق به خنثی کردن نسبی خرابی اقتصادی خود برای مدت زمانی می گردد که می تواند بسی طولانی تر از آن باشد که اغلب در اروپا خوش ندارند آن را باور کنند.

#### • **تزو سوم: ایدئولوژی فرمانروا، امکان نمی دهد که مسئله توسعه به درستی مطرح گردد.**

**1-3- قطب بندی دایمی در سرمایه داری جهانی که ایدئولوژی لیبرال به عمد آن را به فراموشی می سپارد،** تمام مفهوم خود را از پیشنهاد های این ایدئولوژی بیرون می کشد. داخل شدن در سیستم جهانی در چارچوب منطق گسترش سرمایه، تضادی چیره ناشدنی به وجود می آورد و هر کوشش پیرامونی ها را - که مردم آن دست کم سه چهارم بشریت را تشکیل می دهند، برای «رسیدن» به «مرکز ها»، یعنی تأمین سطح زندگی مردم آن در مقایسه با سطح زندگی اقلیت ممتاز مرکزها، امری واهی می سازد.

ایدئولوژی لیبرال تنها در صورتی معنا دارد که جرئت کند لغو تمام مرزها را اعلام دارد، یعنی همان طور که گشودن مرزها را برای مبادله ها و جریان سرمایه ها می طلبد این مرزها را نیز به روی مهاجرت زحمتکشان باز

گذارد. پس در واقع برای خود این ایدئولوژی منطقی خواهد بود که بر پایه منطق سرمایه داری، همگون سازی شرایط اجتماعی در مقیاس جهانی را پیشنهاد کند. این گشایش مرزها تنها به خاطر این که واقعیت ملی چشم انداز آن را ممکن نمی سازد، در دستور روز قرار ندارد. مسئله این نیست که دلیل های استنادی در این باب - در سطح های سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی - پذیرفتنی باشد یا نه. واقعیت آن جا است. با وجود این، مدافعان ایدئولوژی لیبرال خواهند گفت که گشایش مرزها برای جریان یافتن مبادله ها و سرمایه ها «اولیتر» است. این برداشت بی معناست، چون گشایش در این شرایط انگیزه قطب بندی است که نمی تواند پذیرفتنی باشد؛ و این در مثل مانند آن است که بگوییم مرگ پس از سلامتی «اولیتر» است! بنابراین ایدئولوژی لیبرال نیرنگ صاف و ساده ای بیش نیست. زیرا «اولیتر» واقعی باید بر اساس ملاک ظرفیت خود، کاهش قطب بندی تعریف شود. در این مفهوم، بنا به منطق، چنانچه ضرورت اقتضا کند که جریان یافتن مهاجرت ها کنترل شود، به موازات آن گشایش مرزها نیز باید در زمینه مبادله ها و جریان سرمایه ها زیر نظارت قرار گیرد. از این رو، ناپیوستگی نه تنها اجتناب ناپذیر است، بلکه در عین حال یکی از شرایط اساسی برای آغاز فرارفت از سرمایه داری و کاهش تدریجی قطب بندی تعریف می شود.

تزی که طبق آن هیچ جامعه ای نمی تواند گریبان خود را از مبارزه طلبی جهانی شدن (سرمایه داری) وارهاند و توسعه چیزی جز توسعه در اندرون این سیستم جهانی نیست و توسعه مستقل ممکن در خارج از آن وجود ندارد، وابسته به واقعیت رویدادها است - یعنی تنها توسعه سرمایه داری مناسب است. این طرز تلقی روی این اندیشه که «دگرگون کردن جهان» امکان پذیر است، قلم نسخ می کشد.

چون متمایز کردن این دو طرح ضرورت دارد، من پیشنهاد کرده ام که دو مفهوم توسعه سرمایه داری و توسعه مخلوط نگردد، حتی اگر در کاربرد جاری اختلاط زیاد باشد. توسعه سرمایه داری بنا بر سرشت خود قطب بندی کننده است. توسعه بر حسب تعریف باید دارای گونه ای از سرشت متفاوت باشد که بر این قطب بندی غلبه کند. **مفهوم توسعه بنا بر گوهر خود، یک مفهوم انتقادی از سرمایه داری است.**

ایدئولوژی توسعه که بر صحنه پس از جنگ دوم جهانی فرمانروا شد، این وجه تمایز را روشن نکرده است. برای برخی ها - یعنی برای بورژوازی ملی جهان سوم در عصر باندونگ 1955/1975 - هدف توسعه «رسیدن» به «مرکزها» ضمن باقیماندن در سیستم جهانی با اتکاء به سیاست های مناسب دولت ها (ملی کردن ها، صنعتی کردن ها و غیره) بود. برای برخی دیگر - یعنی برای دولت های موسوم به سوسیالیست - این هدف («رسیدن» که مستلزم همانندیه های آشکار بود) با پاره های هدف متضاد ساختمان جامعه دیگر در آمیخته بود.

وانگهی، توسعه استثنایی کنترل ناپذیر که بنا بر منطق شیوه تولید سرمایه داری صورت می گیرد، همان طور که محیط زیست شناسان دوباره آن را کشف کرده اند، یک خودکشی است. بنابراین، سرمایه داری به عنوان شیوه تولید و سیستم جهانی، همزمان خودکشی و جنایت است که محتملاً کشتارهای توده ای در کشورهای پیرامون را که سر به شورش بر می دارند، به همراه دارد.

**2-3 -** در سه دهه پس از جنگ (1945-1975) سیستم جهانی سرمایه داری با یک رشد نمایان روبرو بوده است. این دوره دستخوش تغییر شده است؛ شکست این نحوه رشد و ناتوانی آن در کاهش فاصله موجب بحران در ایدئولوژی توسعه شده است. به جای آن یک رشته ابتکارهای تازه پدیدار شده که با جایگزین کردن پاسخ های سیاسی، بر دموکراتیزه کردن قدرت تکیه دارد که تاکنون به سود تصور بیهوده توسعه شتابان قربانی شده بود. **دموکراسی در این مفهوم به عنوان شرط توسعه، نه محصول دیررس آن، پیشنهاد شده است.**

قدرت های غربی با به کار گرفتن وسیله های نیرومند رسانه ها و امکان مداخله های اقتصادی، مالی، سیاسی و حتی نظامی به سود خود، خویشتن را پیشاهنگ این جنبش قرار داده اند. هم زمان این اندیشه مطرح شده است که از این پس وابستگی متقابل در همه زمینه ها (و از جمله محیط زیست) به مثابه یگانه «توسعه جهانی» تلقی می گردد؛ و این توسعه که مبتنی بر دموکراسی سیاسی و بازار است، می تواند «چیز دیگر» (و یا بهتر) از توسعه ای باشد که تاکنون در تاریخ رشد سرمایه داری شناخته ایم. به عبارت دیگر، سوسیال دموکراسی، همان طور که راه حل ملت های غربی بود، می تواند به راه حل مسئله ها در مقیاس جهانی بدل گردد. اما آیا این ترها معتبرند و چیزی غیر خیالبافی های جدید ارائه می دارند؟

احترام به حقوق انسان، دموکراتیزه کردن سیاست و جامعه، تضمین حقوق جمعی همبدهای مختلف (مذهبی، زبانی، فرهنگی و غیره) در نفس خود نیازهای مثبتی هستند که پیشرفت آن ها در آگاهی ها همواره پیشرفت بی چون و چرایی را تشکیل می دهند. با این همه، این یک حقیقت است که این پیشرفت نمی تواند «از خارج وارد شود»، بلکه باید توسط مردم سودبرنده کسب گردد. من حتی می گویم که مردم کشورهای پیرامون برای کسب دموکراسی با هدف های قدرت هایی برخوردار می کنند که به ویژه به حفظ وضعیتی که از آن سود می برند می اندیشند. این انگاره که همانستی سرمایه داری - دموکراسی و برعکس را تأیید می کند و درون مایه نغمه ساز کردن برای مداخله های شمال در جنوب را تشکیل می دهد، فریب و خدعه باقی می ماند.

برعکس - چنان که به ویژه به روشنی در همه کشورهای پیرامون می بینیم - پیشرفت دموکراسی نیازمند اقدام های اجتماعی است که با منطق توسعه سرمایه داری در تضاد است. این تضاد به طور منظم در «کارزارهای هدایت شده» برای دموکراسی، پنهان نگاهداشته می شود.

مداخله های غرب همیشه تابع ملاک انتخاب پنهان است. این مداخله ها هرگز نباید گشایش عرصه توسعه سرمایه را زیر علامت سؤال قرار دهند. دموکراسی که پلورالیسم انتخاباتی دستکاری پذیر، نه بیش از آن تعریف می شود، به دقت باید «سیاسی» باقی بماند؛ به علاوه، در همین چارچوب، حمایت غرب از «نیروهای دموکراتیک» هنگامی کسب می گردد که نظام های سرنگون شده یا سرنگون شونده «ملی گرا» (ضد امپریالیست) باشند. بر این اساس است که حکومت های مستبد طرفدار غرب از حمایت آن ها برخوردارند. دموکرات های پایبند به اصل خصوصی کردن و بازار مجازند به مستبدان جدید تبدیل شوند. خود مفهوم «حقوق بشر»ی که عنوان می شود سر و دم بریده است. این «حقوق بشر» در زمینه حقوق شهروندی در برابر دولت ها، لب فرو بسته است (زیرا در حالی که جای جای برای حق مهاجرت کارزار گرمی بر اه می اندازند، از بحث پیرامون حق پناهندگی رو بر می تابند). مسئله به طور کلی عبارت از حقوق سیاسی به استثنای حقوق اجتماعی (در زمینه کار، آموزشی، بهداشت و غیره ...) است. حقوق قوم ها (و «اقلیت ها») تابع معیاری دوگانه است: حقوق مردم گرد، لتونی، استونی و لیتوانی در صورتی شناخته شده اند که آن ها بتوانند به هدف های توسعه طلبانه غرب خدمت کنند. اما چون حقوق مردم فلسطین به این هدف خدمت نمی کند، آن را انکار می کنند، بحث درباره محیط نیز همین هدف را دنبال می کند. همه تلاش ها معطوف به این است که افکار ساده غرب را به منع «رشد خطرناک» در جهان سوّم متقاعد سازند.

می توان تا بی نهایت مثال هایی را برشمرد که ثابت می کنند بحث جدید «بشر دوستانه و جهان گرایانه» قدرت های غربی، معتبر نیست. بی تردید طی پنج قرن، هیچ یک از دخالت های غرب در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین با منافع مردم این منطقه ها سازگار نبوده است. هیچ چیز نشان نمی دهد که این منطق سیستم در حال تغییر باشد. یک «توسعه جهانی» واقعی از دیدگاه مردم کشورهای پیرامون تنها زمانی ممکن است که خود غرب به شیوه ای رادیکال تر، که تاکنون بهترین نظام های سوسیال دموکرات آن را ممکن نساخته اند، تحول یابد. با چنین تحولی، یگانه مداخله مثبت و ترقیخواهانه از جانب غرب، **خودداری از دخالت در کارهای جهان سوّم است**. این مسئله قبل از هر چیز به نیروهای دموکراتیک غرب در رسیدن به این آگاهی و تمرکز مبارزه آن ها در این زمینه بستگی دارد. کوشش ها برای اصلاح نظم بین المللی تا به امروز هیچ بازتاب مساعدی نزد قدرت های مسلط در مرکزهای سرمایه داری جهانی پیدا نکرده است. مسئله عبارت است از «نظم نو اقتصاد جهانی» پیشنهادی گروه های رهبری جهان سوّم در 1975 (که من آن را دوره ای گفته ام که مبتنی بر کوشش - خیالی - برای تعیین قاعده های توسعه متقابل غیر قطب بندی کننده است)، یا گفتمان های ناب سخنوری (مثل گفتمان گزارش براننت 1982).

#### • **تز چهارم: استراتژی ناپیوستگی که مستلزم مفهوم جهان چند قطبی است، امری اجتناب ناپذیر است.**

**4-1-** از دیدگاه منافع توده های مردم، یگانگی سیستم جهانی بر پایه بازار مطلوب نیست. این یگانگی که از تحولات سودمند جهان نتیجه نمی شود، تضادهای حادی را بر می انگیزد. یگانه استراتژی که برای نیروهای مترقی در مقیاس جهانی معنا و مفهوم اساسی دارد و بر اساس آن انترناسیونالیسم مردم سه منطقه (غرب، شرق، جنوب) دمای تازه ای می یابد، باید در چشم انداز **جهان چند مرکزی** گنجانده شود تا بتوان بر پایه آن، منطقه های مختلف تشکیل دهنده آن را با نرمش به هم پیوند داد و اجرای سیاست های ویژه ای را که بر حسب گوناگونی شرایط عینی اتخاذ می گردد، امکان پذیر ساخت. باید «همبستگی عمومی» و اندیشه درست «استقلال» را سازش داد و منطق انطباق مشترک و متقابل را جانشین منطق انطباق یک جانبه ضعیف تران در پیروی از توسعه به سود انحصاری قویتران، کرد. به دقت تعریف من از مفهوم ناپیوستگی از این قرار است: **پیروی رابطه های خارجی از نیازهای درون** ز.ا. بنابراین دقیقاً این مفهوم، آنتی تز مفهوم انطباق یک جانبه ای است که در تئوری و پراتیک پیش رو قرار گرفته است.

**4-2-** گزینش ناپیوستگی در جهان همبسته چندمرکزی، مستلزم تحول های مهم در تمام منطقه های جهان است. به عقیده من غرب پیشرفته نیز از این تحول ها برکنار نیست؛ چون که در ساختارها و رفتارهای اش منجمد باقی مانده است. سرمایه داری در غرب ناچار شده است خود را با دستاوردهای طبقه کارگر، که سوسیال دموکراسی حامل فعال آن بود، تطبیق دهد. با این همه، حقیقت این است که «سازش تاریخی» که بر اساس آن این پیروزی ها به دست آمده در دو زمینه محدود مانده است:

**الف-** سازش تاریخی، سازش میان کار و سرمایه بوده است و می باشد؛ با این تفاوت که سرمایه تصمیم گیرنده قطعی اقتصادی است.

**ب-** سازش تاریخی بر پایه همپیوندی برتر - مرکز امپریالیستی - در سیستم جهانی عمل می کند. شرکت فعال غرب در سیستم چند مرکزی همبسته، مستلزم از میان رفتن این موضع های برتر امپریالیستی است. از این رو، ساختار این جهان نه با آن، بلکه علیه آن انجام می گیرد. همزمان مسئله ای که گشوده می ماند این است که آیا طبقه های زحمتکش مرکزهای پیشرفته مایلند برای جایگزین کردن «هژمونی دنیای مزدبری» از سازش تاریخی سوسیال دموکراسی پا فراتر نهند. این امر به دقت مستلزم پایه های دیگری غیر از تصمیم اقتصادی به عنوان قاعده سود سرمایه است. پیشنهاد های ارائه شده در این زمینه (مثل افزایش نسبت ارزش افزوده/ سرمایه سرمایه گذاری شده) که در حقیقت به کنترل توسعه خواهد پرداخت، در وضعیت واقعیت های کنونی ناممکن است. متأسفانه تعریف

ایدئولوژیکی که هدف آن احیای قدرت مطلق ارزش های واپس گرایانه است ما را از این گزینش، دست کم در کوتاه مدت دور می سازد.

آن چه به کشورهای شرق که در سابق موسوم به سوسیالیست بودند، مربوط می گردد، از هم اکنون پیداست که برقراری دوباره سرمایه داری و ابهام در ادامه آن، تنها به پیرامونی شدن آن ها و پس ماندن شدید از توسعه خواهد انجامید. در مقابل، آیا پیشرفت و سازش ملی توده ای و دموکراتیک که من کوشیده ام خط های نخستین آن را ترسیم کنم و شکلی متناسب هژمونی جامعه مزدببری را تشکیل دهد، امکان پذیر است؟ بنا بر بحث مسلط، این امکان به واسطه «ناکامی تاریخی سوسیالیسم» محکوم تلقی شده است. این بحث یک جانبه پیرامون مشروعیت بخشیدن سرمایه داری به وضوح وظیفه های ایدئولوژیک از جمله وظیفه در پرده نگاهداشتن پیرامونی کردن را که این گزینش باید همه جامعه های مورد بحث را به دایره آن بکشاند، انجام می دهد و مانع انتقاد چپ از تجربه های حاصله می گردد. ناپیوستگی در این چارچوب به شکست انجامیده و خود رژیم ها در این کشورها به آن اعتراف دارند. چون مسئله طبیعت اجتماعی که این رژیم ها ترسیم می کنند، از میان برخاسته است.

به همین ترتیب، بررسی انتقادی آن چه که تجربه های مورد بحث بود و این که در کجا به خطا رفته اند (آیا آن ها برای «ساختن چیز دیگر» - «ساختن سوسیالیسم» - ناپیوسته بوده اند، یا زندانی هدف «رسیدن» (به «مرکز») بوده اند مضمون اجتماعی مخالف با هدف های سوسیالیسم به آن ها بخشیده است)، ممنوع می باشد. تنها انتقاد راست از به اصطلاح «سوسیالیسم» مجاز است.

من در بالا گفته ام که هژمونی آمریکا در صورتی پشت سر گذاشته می شود که اروپا موفق به ساختمان خود در پیوند با اتحاد شوروی (روسیه) گردد. اما تا زمانی که قدرت ها در غرب و شرق زندانی منطق یک جانبه سرمایه داری هستند، این ساختمان بر پا نخواهد شد. در این مفهوم، اروپای غربی بر پایه منطق جامعه اقتصادی اروپا محدود خواهد ماند و شرق ناگزیر در هرج و مرج غوطه ور خواهد بود. این اندیشه که در چنین وضعیتی اروپای غربی، آمریکای لاتین خود را در شرق خواهد داشت و بر این اساس با موفقیت با ایالات متحد رقابت خواهد کرد (اندیشه ای که به طور پنهان در محفل های رهبری جامعه اقتصادی اروپا وجود دارد) امری غیرواقع بینانه است. وانگهی این تصور نیز که هژمونی می تواند میان ایالات متحد، جامعه اقتصادی اروپا و ژاپن تقسیم گردد و بر این اساس هفت دولت به عنوان نماینده این تقسیم با داشتن مسئولیت در برابر پیرامونی های جنوب و شرق به هیأت مدیره جهانی تبدیل می شوند، به مراتب کمتر از اندیشه پیش گفته واقعی است. بنابراین، این گزینش فقط می تواند به طولانی شدن هژمونی ایالات متحد بیانجامد که این بار بر پایه اتحاد جدید با ژاپن و آلمان و به زیان ساختمان اروپا نوسازی می گردد. (در این صورت تنها این سه دولت رهبری واقعی را در دست خواهند داشت.) اروپا برای دگرگونی اجتماعی و مترقی (در راستای تأمین هژمونی دنیای مزدببری) در غرب و شرق مجبور است خیلی به جلو گام بردارد. وگرنه دچار انحطاط خواهد شد.

منطقه ها و کشورهای جهان سوم از حیث آزادی گزینش به مراتب محدودترند. یا آن ها گمراهی شدن را آن طور که هست می پذیرند، یا این که استراتژی ناپیوستگی و همراهی ضرور با توسعه مبتنی بر اتحاد اجتماعی درونی ملی و توده ای را که من کوشیده ام خطاهای اولیه آن را ترسیم کنم، درک می کنند. البته این جا تأمل و بررسی را باید از نقد چپ از تجربه تاریخی رهایی ملی و شکل های پوپولیستی بیان رادیکال آن آغاز کرد. وانگهی، پیشرفت ناپیوستگی نوسازی شده بر اساس این پایه ها فشاری واقعی بر غرب است و دست کم آن را تا اندازه ای به پذیرفتن «انطباق های متقابل» و خواهد داشت.

### **3-4 گزینش ناپیوستگی در جهان همبسته چند مرکزی، بار تعریف هدف سوسیالیسم را ممکن می سازد.**

سرمایه داری تنها زمانی پشت سر نهاده خواهد شد که سیستمی جانشین آن گردد که همزمان هم بر رشد نیروهای مولد نظارت کند و هم میراث قطب بندی جهانی را بزداید. این بدان معناست که سوسیالیسم فقط می تواند جهانی باشد و اندیشه ساختمان آن در «قطعه های کوچک»، در کشورهایی که به نوبت خود را از قدرت سرمایه رها می سازند، همچون نمونه های عصر ما فاجعه بار خواهد بود. البته دورنمای سوسیالیسم جهانی، بنا به جبر واقعیت ها بسی در دور دست قرار دارد. با توجه به این واقعیت، داشتن درک بسیار روشن و درست از «گذار» بسیار طولانی که ما را از آن جدا می سازد و درس آموزی از بن بست های «سوسیالیسم واقعاً موجود» و حد و حصر آزادی ملی، امری حیاتی است. پیشنهادهایی که من در زمینه ناپیوستگی در جهان همبسته چند مرکزی و هژمونی دنیای مزدببری در منطقه های بسیار پیشرفته - برای پی افکندن اتحاد اجتماعی ملی توده ای در کشورهای پیرامون، دمکراتیزه کردن سیاسی و اجتماعی - ارائه کرده ام در این اشتغال فکری جا می گیرند.

سوسیالیسم (1) به سوسیال دموکراسی گهن گفته می شود که توسط جنبش کارگری اروپا و مارکسیسم قرن 19 به وجود آمد و در 1914 از میان رفت. لنین در این باره حق داشت بگوید: پیوند این سوسیال دموکراسی با امپریالیسم به ظرفیت و استعداد رادیکال و همگانی آن پایان داد. سوسیالیسم (2) به کمونیسم انترناسیونال سوم گفته می شود که از آگاهی به شکست قبلی به وجود آمد. این سوسیالیسم در 1989 بر اثر درنیافتن سرشت طولانی گذار و تن دادن به برقراری دوباره سودجویی بورژوایی، همان طور که انتقاد مائوئیستی در زمان خود کوشید آن را توضیح دهد، از میان رفت. این مرگ روحیه هواداری از امپریالیسم (ضد جهان سوم) طبقه رهبری شوروی را نشان می دهد. البته نه به تصادف بلکه بنا بر این واقعیت، این مرگ در جسد سلف آن که همواره در لجن زار پیوند با درک سرمایه داری

از جهان - که ناگزیر قطب بندی کننده و بنا بر این امپریالیستی به مفهوم حقیقی اصطلاح است-، غوطه ور بود، جان تازه خواهد دمید. پس نتیجه می گیریم: باید سوسیالیسم (3) بر پایه درک سیاره ای و جهانشمول که توانایی گسستن از فریب کاری های ایدئولوژی سرمایه داری را داشته باشد، ایجاد شود.

**منبع: Contradictions، شماره 69/70 - 1992، پروکسل**

**پی نوشت:**

1- «مارپیچ» در اصطلاح به سیستم پولی که در 1972 میلادی برقرار شد، اطلاق می شود که طبق آن نوسان پولی محدود بود و بروز آن شکل مارپیچ را تداعی می کند. (مترجم)